

عدالت عالی

عالی‌نسب
از زبان استاد محمد حکیمی

با استاد از اقتصاد سخن می‌گفتم که متوجه رفاقت ایشان و مرحوم عالی‌نسب شدیم آن‌چه می‌خوانید بخشی از خاطرات ایشان از مرحوم عالی‌نسب است.

چه کسی گرفتار تر از همه است؟

مرحوم عالی‌نسب، از دو جنبه بسیار ارزش‌مند بودند؛ یکی تئوری‌های اقتصادی ایشان که ناشی از مطالعات و تجربیات فراوانشان بود و دیگری مستضعف‌گرایی و پیگیری حقوق محرومان و پابرهنگان.

قبل از پیروزی انقلاب، یک روز به من گفت: وقتی شب‌های عید فرا می‌رسد، به این فکر می‌کنم که چه کسانی گیرهای اساسی اقتصادی دارند. می‌گفت: فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که گرفتارترین مردم کسی است که در این شب‌های عید، دست‌بند زنش یا قالیچه‌ی خانه‌اش را نزد بانک گرو گذاشته تا مثلاً 500 تومان قرض بگیرد. به همین دلیل، به بانک ملی مراجعه کردم و لیست این افراد را خواستم. قرض‌هایشان را دادم و به مسئولین بانک گفتم گروه‌هایشان را به آن‌ها پس بدهید. معلوم نیست این بیچاره‌ها در این شب‌های عید چه مشکل مالی‌ای داشتند که مجبور به انجام چنین کاری شده‌اند.

انگار نه انگار

تا‌زه از نجف آمده بودیم. در تهران و در منزل اخوی بودیم که مرحوم عالی‌نسب به دیدار ما آمد. یادم هست که با آقایی حرف می‌زد. طوری با او صحبت می‌کرد که با خودم گفتم: حتماً شریک اوست که این‌طور با او صمیمی است. بعداً معلوم شد که راننده‌اش بوده است. طرز رفتارش شباهتی به برخورد با راننده‌ها نداشت.

من ضربه بخورم، اسلام ضربه نخورد

وقتی کسی ورشکست شود، به‌خصوص اگر از دانه‌درشت‌های بازار باشد، بقیه می‌گویند چقدر بالا کشید یا چقدر خورد. مرحوم عالی‌نسب تعریف می‌کرد: «انتشارات دارالاسلامیه ورشکست شد.

صاحب انتشارات با من تماس گرفت و کمک خواست. من هم آن‌قدر به او دادم که نیازش برطرف شود، تاجایی که نزدیک بود خودم زمین بخورم. گفتم: خدایا! او معتم است و کتاب‌هایی مثل بحار الانوار چاپ می‌کند؛ به همین دلیل به او کمک کردم. اگر او زمین بخورد، به دین ضربه وارد می‌شود». عالی‌نسب می‌گفت: «وقتی خواست پول‌های من را پس بدهد، به‌جای بخش زیادی از طلبم، از او کتاب‌هایی مثل اصول کافی گرفتیم».

مر فیه بادرد!

عالی‌نسب
به روایت استاد محمدرضا حکیمی *

دست بی‌ارزش

کارگر کم‌سن و سالی بود. مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. مثل این که کاری را خراب کرده بود و مهندس زده بود زیر گوشش. مهندس آدم کمی نبود. از خارج آمده بود و کلی برو و بیا داشت. کارخانه روی دست‌های او می‌چرخید. خبر به گوش آقای عالی‌نسب رسید. مهندس را خواسته بود و به او گفته بود: از پنجه‌های شما، برای من طلا می‌ریزد. اما دستی که زیر گوش کارگر بزند، آن دست دیگر برای من ارزشی ندارد. بفرمایید به حسابداری و تصفیه حساب کنید و از فردا تشریف بیاورید.

مر فیه بادرد

زمستان پالتو می‌خرید و می‌گذاشت پشت ماشین. توی محله‌های جنوب شهر راه می‌افتاد. هر کس را که می‌دید در زمستان پالتویی به تن ندارد، یک بسته کنارش می‌گذاشت. می‌گفت: «اگر کسی پالتو داشته باشد، مگر می‌شود که در زمستان آن‌را نپوشد؟! پس هر کس که پالتو به تن ندارد، پالتوندارد».

مر فیه بی‌خبر از همه‌جا

نسبت به قالی دست‌باف حساسیت داشت. اصلاً بغضش می‌گرفت. می‌گفت: وقتی آخرین گره‌های یک فرش دست‌باف ظریف توسط دست یک قالی‌باف زحمتکش زده می‌شود، از زیر چنین دستی که بیرون رفت، زیر پای اعیان و اشراف و آقا پسرها و دختر خانم‌های لوکس و مشکل‌پسند می‌رود. می‌گفت: یک هتل که ساخته می‌شود، آخرین چیز دست آن کارگر لاغر و یتیمی است که با انگشت‌هایی استخوانی، موزائیک‌های هتل را می‌ساید تا براق شود. آن‌وقت اولین پایی که به هتل گذاشته می‌شود، پای مردان و زنان پاشنه‌بلند و شیک‌پوش بی‌خبر از همه چیز و همه جاست که می‌آیند جمع می‌شوند تا ملکه زیبایی را انتخاب کنند.

چند غذا معنا ندارد

بعد از اولین آشنایی در مشهد، در تهران مهمانش شدم. خانه خوب و ترو تمیزی داشت. اما سفره که می‌انداختند خیلی ساده بود. یک پارچ آب و لیوان و یک مدل غذا. توی سه روزی که آن‌جا بودم یک روز هم ماست آوردند که پسرش خریده بود. می‌گفت: وقتی مردمی هستند که شام ندارند بخورند، چه معنایی دارد ما چند جور غذا بخوریم؟

* بر اساس خاطرات مندرج در یادنامه استاد عالی‌نسب، مؤسسه دین و اقتصاد

را دادند، ولی عالی‌نسب می‌خواست کارخانه‌اش ملی بماند. بنابراین به استخدام مشاورین و کسب مهارت از آن‌ها اکتفا کرد.

شورای جبهه‌ی ملی دوباره او را فراخواند و برایش مأموریتی جدید داشت: احداث کارخانه‌ی کاترین‌سازی برای مقابله با انحصار یهودیان و بهاییان. عالی‌نسب علیرغم میل باطنی برای ماندن در صنعت نفت و گاز، کاترین‌ساز شد. او در کاترین‌سازی نیز موفق بود و بهره‌وری کارخانه‌اش از استانداردهای جهانی بالاتر رفت. اما سقوط فانتوم ارتش بر روی کارخانه، زحمات او را خاکستر کرد. مراجعه به دادگستری برای دریافت غرامت فایده‌ای نداشت. از طرف شاه پیغام رسید که با یک درخواست از ایشان مشکل حل می‌شود! ولی عالی‌نسب چنین نکرد. دستور تسویه‌ی حقوق همه‌ی کارگران را صادر کرد و تا اشتغال مجدد کارگران در جایی دیگر، به آن‌ها حقوق داد. از کارافتادگان نیز تا روز آخر حقوق می‌گرفتند.

توصیه یک سرمایه‌دار ساده‌زیست

بعد از انقلاب، کارهای شخصی را تعطیل کرد و سرباز انقلاب شد. در شوراهای اقتصادی مهم حضور داشت. مشاور رئیس‌جمهور و مورد اعتماد امام بود. در سال 1379 نشان درجه یک تولید را دریافت کرد و در پیامی گفت: عدالت بزرگ‌ترین و متکامل‌ترین هدیه‌ی خداوند به هستی بوده است. عدالت

علی (ع) ناب‌ترین نوع آن، در مقایسه با مکاتب عدالت خواهانه است. این بنده‌ی ناقابل، بر این مبنای همواره در تلاش و همراهی با انسانی‌هایی بوده‌ام که در راه عدالت اسلامی قدم برمی‌داشتند. در مسیر سرفرازی، آبادانی و توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی ایران عزیز تلاش کرده‌ام و از خداوند خواسته‌ام که در این راه مرا خسته نکند و یک لحظه به خود وا نگذارد. توصیه‌ی این پدر پیر به همه‌ی شما این است که هرگز از تلاش و مجاهده در بسط عدالت، محو استضعاف و محرومیت و ساختن ایرانی آباد دست برندارید و تنها برای رضای خدا و انجام وظیفه تلاش کنید.

دستور مصدق دو دستگاه سمار به دفترش آورده شد تا با چای آماده شده در سمارهای عالی‌نسب از مهمانان پذیرایی کند. آن‌قدر خوشحال بود که دستور داد سمارها به صورت 24 ساعته روشن باشند.

در حالی که مصدق سمارهای عالی‌نسب را نماد صنعت ملی و همراهی دولت و ملت می‌پنداشت، اجاق‌های خوراک‌پزی عالی‌نسب در میان مردم رواج بیشتری یافت که به علاءالدین مشهور شد. اکثر مردم از اجاق‌های گلی و هیزم استفاده می‌کردند، بنابراین تولید علاءالدین به شدت مورد استقبال قرار گرفت و «علاءالدین» در کنار «والور انگلیسی» به خانه‌های مردم راه یافت.

دولت انگلیسی، دشمن تولید داخلی

کودتای انگلیسی نگذاشت که نهضت ملی شدن نفت به تمام خواسته‌های خود برسد. عالی‌نسب در واکنش به کودتا کارخانه را تعطیل کرد. به نخست‌وزیری فراخوانده شد. زاهدی در مؤاخذه‌اش می‌گفت: در دولت مصدق دست به چنین کار بزرگی زده‌ای، حالا که سلطنت اعلی‌حضرت تثبیت شده است، آن‌را متوقف کرده‌ای؟!

عالی‌نسب کارخانه را بازگشایی نکرد. تا این‌که در جلسات مخفی ملتون، به رهبری آیت‌الله کاشانی، تصمیم گرفته شد که برای تأمین مالی و پوشش فعالیت‌های مخفی جنبش، کارخانه مجدداً راه‌اندازی شود. شرکت «والور»

بازراه‌اندازی مجدد کارخانه، مصمم به شکایت از شرکت عالی‌نسب شد. عالی‌نسب به نتیجه‌ی دادگاه خوش‌بین نبود، پس دعوا را به دادگاه لاهه کشاند و با کمک

وکلایش «والور» را محکوم کرد.

افراط دولت کودتا در واردات با استفاده از ارز ارزان، تولیدکنندگان داخلی را ورشکست کرد. در این شرایط، عالی‌نسب همه‌ی توان خود را برای بقای کارخانه‌اش گذاشت که دستاوردش ثبت 5 اختراع بود. چند مشاور سوئیسی استخدام کرد و با انجام مطالعاتی عمیق آثاری نو در مدیریت صنعتی مدرن از خود به جا گذاشت. پیشرفت کارخانه به قدری بود که مشاورین سوئیسی پیشنهاد مشارکت و خرید کارخانه

تولید علاءالدین به شدت مورد استقبال قرار گرفت و «علاءالدین» در کنار «والور انگلیسی» به خانه‌های مردم راه یافت مشاورین سوئیسی پیشنهاد مشارکت و خرید کارخانه را دادند، ولی عالی‌نسب می‌خواست کارخانه‌اش ملی بماند.

اعلام آمادگی از طریق پیامک 3000134141

رایانامه farhangi@khorasannews.com

آیا از ورود چراغ علاءالدین به زندگی خود خاطراتی دارید؟ برای ما ارسال کنید.